

موضوع: کتاب الصلاة / في الستر و الساتر / مستثنیات ما لا یوکل لحمه

« (مسألة ۱۲): استثنی ممّا لا یؤکل الخَزُّ، وكذا السنجاب علی الأقوی، ولكن لا ینبغي ترك الاحتیاط فی الثاني، وما یسمّونه الآن بالخَزِّ ولم یُعلم أنّه منه واشتبه حاله، لا بأس به وإن كان الأحوط الاجتناب عنه»^۱.

چندین روایت را خواندیم که دلالت بر جواز صلات در خز داشتند؛ اما دو روایت دیگر باقی مانده است.

روایت هفتم، صحیحہ حلبی است که می گوید: « مُحَمَّدٌ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ فَضَالَةَ عَنْ حُسَيْنِ بْنِ عُثْمَانَ عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ عَنِ الْحَلْبِيِّ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ لُبْسِ الْخَزِّ فَقَالَ لَا بَأْسَ بِهِ إِنْ عَلِيَ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ كَانَ يَلْبَسُ الْكِسَاءَ الْخَزَّ فِي الشَّتَاءِ ، فَإِذَا جَاءَ الْصَّيْفُ بَاعَهُ وَ تَصَدَّقَ بِثَمَنِهِ وَ كَانَ يَقُولُ إِنِّي لِأَسْتَحْيِي مِنْ رَبِّي أَنْ أَكُلَ ثَمَنَ ثَوْبٍ قَدْ عَبَدْتُ اللَّهَ فِيهِ»^۲.

«کساء» به معنای همان لباسی است که روی سایر لباس ها می پوشند. هنگامی که تابستان فرا می رسد، حضرت آن را می فروختند.

ما باید از این سیره درس بگیریم که بهتر است لباس های زمستانی را برای سال آینده نگهداری نکنیم؛ بلکه آن ها را بفروشیم یا به فقرا ببخشیم و برای سال آینده مجدداً تهیه نماییم. البته اگر کسی توانایی تهیه مجدد را ندارد، حکم دیگری دارد؛ اما حضرت چنین عملی انجام می دادند و می فروختند.

روایت صحیحہ است: «بَاعَهُ» لکن حضرت پول آن را شخصاً مصرف نمی کردند؛ «تَصَدَّقَ بِثَمَنِهِ». این پول ملک خودش بوده ، اما وقتی می فروختند پولش را خرج خودشان نمی کردند و به فقرا می دادند. چرا؟ «وَ كَانَ يَقُولُ إِنِّي لِأَسْتَحْيِي مِنْ رَبِّي أَنْ أَكُلَ ثَمَنَ ثَوْبٍ قَدْ عَبَدْتُ اللَّهَ فِيهِ»؛ حیا می کنم از خداوند که لباسی را که مدتی (حتی یک سال) یا شب های زیادی در آن نماز فریضه و نماز شب خوانده ام، بفروشم و پولش را خودم مصرف کنم. این کار نوعی بی احترامی به ساحت مقدس حق محسوب می شود؛ ولی اگر پولش را به فقرا بدهم، امر خدا را در این راه اطاعت کرده ام. حضرات معصومین علیهم السلام این احکام را رعایت می کردند.

روایت دیگر که آن هم صحیحہ است، صحیحہ سعد بن سعد است: « وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْبَرْقِيِّ عَنْ سَعْدِ بْنِ سَعْدٍ عَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ جُلُودِ الْخَزِّ فَقَالَ هُوَ ذَا نَحْنُ نَلْبَسُ فَقُلْتُ ذَاكَ الْوَبَرُ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَالَ إِذَا حَلَّ وَبَرُهُ حَلَّ جِلْدُهُ»^۳؛ حضرت فرمودند: ببینید این لباسی که اکنون بر تن داریم همین لباس خز است و ما اهل بیت

۱ تحریر الوسيلة (مجلدین)، الخميني، السيد روح الله، ج ۱، ص ۱۳۹.

۲ وسائل الشیعة، الشیخ الحر العاملي، ج ۴، ص ۳۶۶، أبواب، باب، ح، ط آل البيت.

۳ وسائل الشیعة، الشیخ الحر العاملي، ج ۴، ص ۳۶۶، أبواب، باب، ح، ط آل البيت.

می پوشیم.

«قُلْتُ ذَاكَ الْوَبْرُ جُعِلْتُ فِدَاكَ»؛ عرض کردم فدایتان شوم، این که شما می پوشید «وَبْر» (كُرْك) خز است (که در نصوص قبلی وبر نداشت اما اینجا تصریح وارد شده است)، اما حکم پوست (جلد) آن چیست؟ «قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا حَلَّ وَبْرُهُ حَلَّ جِلْدُهُ»؛ وقتی پوشیدن لباسی که از وبر آن درست شده جایز باشد، قطعاً پوشیدن پوست آن هم جایز است. طبیعتاً اینجا به اطلاق (اگر نگوییم به ظهور و به قرینه سایر نصوص) نماز را شامل می شود و قاعده ای به دست می آید که ملازمه است بین جواز صلات در وبر و بین جواز صلات در جلد خز.

این ها نصوصی هستند که بر جواز دلالت دارند. اما اینکه گفته شد گاهی خز (به قول بعضی فقها) نوع خشکی هم دارد؛ البته زیست این حیوانات در طول تاریخ ممکن است تغییر کند. به هر حال اگر چنانچه خزی داشته باشیم، حیوانی باشد که اسمش خز باشد و در خشکی زندگی کند، یا هم در خشکی و هم در دریا کاملاً زندگی کند؛ این مورد از استدلال حضرت بیرون می رود. نتیجه این می شود که داخل در عمومات منع می گردد.

چرا؟ چون خود این صحیحه عبدالرحمن و روایت ابن ابی یعفور (که صاحب جواهر از «ذکری» و غیر ذکری نقل کرده که مشهور به این عمل می کردند)، این ها مفضل و مفسر سایر روایات مقام هستند که مطلقاً جواز صلات در خز را بیان کردند. یعنی می گویند آن خزی جایز است که دریایی باشد و در خشکی نتواند زندگی کند. و اما اگر در خشکی هم بتواند مستقل زندگی کند، این به وضوح دلالت بر عدم جواز دارد.

تازه اگر شک هم بکنیم (شبهه مفهومی) که آیا این نصوصی مخصّص ما که عمومات «ما لا یؤکل» را تخصیص دادند (عمومات داشتیم: «عدم جواز الصلاة فی کل ما لا یؤکل الا الخز»)، این «الا الخز» که مخصّص است، آیا در نصوص اهل بیت علیهم السلام خصوص خزی است که در دریا زندگی می کند یا اعم از آن و خزی است که در خشکی هم زندگی می کند؟ این را شک داریم. قدر متیقن، آن خاصی است که «عایش فی البحر» است. و اما آن زائد چیست؟ «عایش فی البر» (آن خزی که در بر زندگی می کند، یا فقط در بر یا مشترک).

در اینجا به «عموم عام» رجوع می کنیم. در علم اصول خواندیم که در شبهه مفهومیه دائر بین اقل و اکثر از دلیل خاص، باید در آن قدر زائد، مرجع عموم باشد. عموم منع صلات در «ما لا یؤکل» حاکم است و در آن مورد جایز نیست.

اگر اشکال شود که روایاتی وجود دارد که سنجاب و خز و امثال این ها را کنار هم می آورد و این کبرای کلی خز را می رساند

که حتی خزِ بَرّی را هم شامل شود، چرا که سنجاب قطعاً در آب زندگی نمی‌کند؛ در پاسخ می‌گوییم: خیر، هر حیوانی حکم خاص خود را دارد. ما آن روایات را خواهیم خواند. در مورد خز عرض کردم همین است که شد؛ عناوین تمام این نصوصی که تا حالا خواندیم «خز» بوده است. اگر آنجا هم در کنار خز بیاید، محکم همین نصوص است و همان حکم را دارد.

اگر گفته شود در شبهه مصداقیه چرا تخصیص نزنیم؟ آن هم می‌گوید خزی که کنار سنجاب آمده می‌شود خزِ بَرّی...؛ می‌گوییم: نه، آنجا که قیدِ «بَرّی» ندارد! می‌رسیم به آنجا، چنین چیزی ندارد که بَرّی است، فقط دارد «خز» و السلام. خیلی از روایات هستند که حیوانات بَرّی و بحری را با همدیگر در یک سیاق آورده‌اند، این دلیل نمی‌شود که چون در آنجا ذکر شده پس این هم بَرّی است.

اما در مورد شبهه مصداقیه (چون آن بحث قبلی مفهومی بود)؛ در مصداقیه گاهی پوستی هست نمی‌دانیم پوستِ خز است یا غیر خز (این یک). گاهی پوستی هست می‌دانیم مالِ خز است، اما نمی‌دانیم که پوستِ خزی است که (علی فرض اینکه خزی داشته باشیم که در خشکی زندگی کند) در خشکی زندگی می‌کند یا در دریا؟ (این مصداقیه دوم).

در اینجا باز رجوع می‌کنیم به «اصل». یعنی کلاً هم عموم عام و هم خاص در شبهات مصداقیه در علم اصول خواندیم که از حجیت ساقط می‌شود. مرجع فقط اصل است: «اصالة الحلیة».

اصالة الحلیة می‌گوید: «کل شیء فیہ حلال و حرام فهو لک حلال». آیا اینجا اصالت الحلیة جاری است؟ نه، چون خز را اصلاً حلال نیست که بخوریم تا اصالت الحلیة جاری کنیم. قطعاً هر چه باشد جزء «ما لا یؤکل» است. اما کلام در «جواز صلات» در آن است.

اصالة الحلیة جاری نیست. پس چه چیزی جاری است؟ این چون مربوط به صلات است، «قاعده اشتغال» جاری است. چون ما احتمال می‌دهیم که این آن خزی باشد که مانع صحت صلات است. اشتغال یقینی، فراغ یقینی را می‌طلبد. باید اجتناب بکنیم از «کل ما یحتمل ان یكون مانعاً فی الصلاة».

البته این «اصالت عدم المانع» را صاحب جواهر هم در آنجا (صفحه ۸۷ جلد ۸ جواهر، همان اولین سطر) آورده بود، ولی خودش هم دو سه سطر بعدش برگشت و گفت: «لا مندوحة من الاحتیاط»؛ چون جماعت زیادی فتوا به منع دادند (حتی مشایخ ما که اصلاً قطعی می‌گرفتند منع را)، لذا احتیاط کرده است.

در مقام می‌خواهم عرض کنم بله ما اگر این را به عنوان یک مانع مستقل فرض بکنیم، اصل عدم مانعیت ثابت نشده و از این

جهت مانع بودنش منتفی می‌شود؛ ولی چطور می‌شود؟ در ظاهر، این اصالت عدم المانع، مانعیتش را رفع می‌کند. ولی آنچه قاعده اشتغال است و موضوع قاعده اشتغال است این است: «اتیان بكل ما یُحتمل دخله فی الصلاة واقعا فی صحة الصلاة واقعا». این «واقعا» مانع را که بر نمی‌دارد! احتمال دخلش و مانعیتش در واقع برای نماز هست.

لذا قاعده اشتغال یستدعی فراغ یقینی، آن زمانی است که ما یقین پیدا بکنیم که آن صلاتی را که خدا امر کرده انجام دادیم. کی یقین می‌کنیم؟ وقتی اجتناب بکنیم از آنچه را که احتمال می‌دهیم در واقع مضّر به این صلات باشد. فلذاست که ما گفتیم در بحث شک در جزئیت و شرطیت و مانعیت در هر سه، در بحث صلات قاعده اشتغال جاری می‌شود.

این شد طبق قاعده؛ که اگر بین دو نوع خز بود (شبهه مصداقیه)، قاعده اشتغال جاری می‌شود و اصالت عدم مانع فایده‌ای برای حکم به صحت صلات واقعی ندارد. و اگر شک بین خز و چیزی باشد که غیر خز و از «ما لا یؤکل» است، باز هم همین کلام است، چون احتمال حلیت در آن وجود ندارد.

نکته دیگر اینکه عرض کردیم خز باید «خالص» باشد. هر عنوانی در خالص خودش ظهور دارد و از خلیط غیر منصرف است. مگر آن خلیط به اندازه‌ی کم باشد که مانع صدق «علی الاطلاق» این عنوان نشود. پس این خزی که در نصوص ما آمده ظهور دارد در یک خز خالص خالص، یا غالبی که آن غیر غالب (به اندازه کم) مانع صدق این عنوان خز علی الاطلاق نیست.

اگر سوال شود که اگر خلیط، مثلاً موی ارنب (خرگوش) باشد، حتی یک دانه‌اش هم در حال نماز ایراد دارد؛ پاسخ این است که نه، اشکال ندارد. دلیلش را داریم می‌گوییم؛ چون عنوان «خز» برایش صادق می‌شود. ما گفتیم خز جایز است، حالا آمده کمی با ارنب مخلوط شده، کم؛ به گونه‌ای که واقعا «عند الاطلاق» به آن خز اطلاق می‌شود.

دقت کنید، نگویید ذره‌ای اگر در این خز باشد اشکال دارد. اگر «روی آن» باشد (حمل شود) با اینکه «در آن کار رفته باشد» (بافته شده باشد) فرق می‌کند. آن که در آن کار رفته که مانع صدق عنوان خز نشود، اینجا ظهور در «یَحْلُطُ» دارد. صاحب جواهر هم می‌گوید مقصود این است. پس دو جور شد: یک موقع از بیرون روی آن است (حمل)، بلکه آنجا اگر لباس معمولی هم باشد و در آن وبر «ما لا یؤکل» باشد اشکال دارد. اما کلام این است که توش کار رفته، «یَحْلُطُ» معنایش این است. یعنی خلط جووری باشد که بگویند این لباس از خز و غیر خز درست شده (اشکال دارد)، اما اگر به اندازه‌ای کم باشد که مانع صدق اطلاق عنوان خز نشود، این داخل در همان لباس خز است.

حالا روایاتی که خوانده بودیم؛ یکی مرفوعه‌ی ایوب بن نوح و یکی خبر بشیر بشار که این‌ها با هم معارضه دارند. ما این

معارضه را این جور حمل کردیم:

روایت اول (مرفوعه ایوب) می گوید: «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ رَفَعَهُ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الصَّلَاةُ فِي الْخَزْرِ الْخَالِصِ لَا بَأْسَ بِهِ فَأَمَّا الَّذِي يُخْلَطُ فِيهِ وَبَرُّ الْأَرَانِبِ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا يُشْبِهُ هَذَا فَلَا تُصَلِّ فِيهِ.»؛ ظاهرش این است که مطلقاً خلط نباید باشد ولو کم (ارانب و غیر ارانب از لا یوکل). این اطلاق دارد.

روایت بعدی (خبر بشیر) دارد که: «وَإِسْنَادُهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ دَاوُدَ الصَّزَمِيِّ عَنْ بِشْرِ بْنِ بَشَّارٍ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الصَّلَاةِ فِي الْخَزْرِ يُغَشُّ بِوَبَرِّ الْأَرَانِبِ فَكَتَبَ يَجُوزُ ذَلِكَ.»^۴

فقهها و صاحب وسائل این دو را این طور جمع کردند (جمع بسیار درستی است) که مقصود از جوازی که در روایت دوم آمده، آن خلطی است که کم و مستهلک است و مانع صدق عنوان «لباس الخز» نمی شود. حتی در معقد اجماع و کلمات فقهها هم همین آمده: خالص، و یا آن مقداری که آن خلط مستهلک باشد.

اگر گفته شود که در مورد خلط مستهلک قوی تر گفتند (مثلاً اگر با ابریشم باشد مستهلک باشد ایراد ندارد)؛ ابریشم جداست. بله در کلمات اصحاب هم آمده که اگر خلط به ارانب مستهلک باشد مانعی ندارد و جمع بین این دو روایت هم همین است. یک روایت دیگری هست و آن روایت می گوید اساساً اگر چنانچه این وبر با وبر مخلوط باشد مانعی ندارد. اما اینکه وبر خز با جلد حیوان دیگر با هم مخلوط باشد، آن مشکل دارد (یکی اش این است). یا اینکه این جلد خز باشد و با وبر آن حیوان مخلوط باشد.

روایت این است: طبرسی در احتجاج از محمد بن عبدالله الحمیری، از صاحب الزمان سلام الله علیه نقل می کند: «أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي في (الاحتجاج) عن محمد بن عبد الله الحميري، عن صاحب الزمان (ع) أنه كتب إليه: روي لنا عن صاحب العسكر (ع) أنه سئل عن الصلاة في الخز الذي يغش بوبر الأرناب، فوقع: يجوز، وروي عنه أيضاً أنه لا يجوز، فبأي الخبرين نعمل؟ فأجاب (ع): إنما حرم في هذه الأوبار والجلود، فأما الأوبار وحدها فكل حلال»^۵.

این روایت ظاهرش این است که اگر وبر خز با وبر ارانب باشد که کلش همش وبر باشد، مانعی ندارد. اما اگر چنانچه این

^۴ وسائل الشیعة، الشيخ الحر العاملي، ج ۴، ص ۳۶۱، أبواب، باب، ح، ط آل البيت.

^۵ وسائل الشیعة، الشيخ الحر العاملي، ج ۴، ص ۳۶۲، أبواب، باب، ح، ط آل البيت.

^۶ وسائل الشیعة، الشيخ الحر العاملي، ج ۳، ص ۲۶۶، أبواب، باب، ح، ط الإسلامية.

وبر با جلد باشد (که در ذیل آمده)؛ اینجا دو فرض دارد: یکی اینکه جلد خز باشد با وبر ارانب، یکی بالعکس، وبر خز باشد و جلد ارانب. این هر دو را می گیرد.

اگر اشکال شود که ظاهرش عدم جواز اختلاط بین «ما لا یؤکل» و «ما یؤکل» است و خز فقط استثناست؛ می گوییم ما داریم نص می خوانیم. اجماع در اینجا نیست، محل اختلاف بوده. اجماع یک متیقنی دارد که خالص خالص باشد جایز است. اما آن خلیط چه مقدار باشد، حتی اگر جلد خز باشد و آن خلیط را داشته باشد، باز در این اختلاف شده.

کلام ما این است که اگر وبر باشد با وبر آن، این روایت می گوید جایز است. اما اگر جلد خز بود با آن وبر، اینجاست که مشهور مخالفت کردند. عده ای از فقها و مشهور در اینجا (جایی که لباس جلد خز باشد و خلیطش از وبر ارانب باشد) مخالفت کردند. بله، این روایت البته سندش ضعیف است، اما دلیل مخالفین مشهور در جلد شاید همین روایت است. ولی در هر حال ما باشیم و «علی القاعده» این است که خز خالص باشد و چه جلد باشد، چه وبر باشد، اگر خالص باشد یا آن خلیط مستهلک باشد، ظاهراً مانعی ندارد.

اگر سوال شود که چنانچه مستهلک باشد باز دو مشکل داریم: ۱. عمومات منع از حمل «مما لا یؤکل»، و ۲. اینکه وقتی از پوست خرگوش و روباه (ارانب و ثعالب) که «مما لا یؤکل» هستند صحبت می شود عمومات شاملش می شود و این روایت با سند ضعیف نمی تواند جواز درست کند.

پاسخ این است: خز که استثنا شده (عنوان خز خالص استثنا شده) و این مخلوط اگر مانع صدق عنوان خز نباشد، این غیر از آن «حمل» است که جداگانه حمل شده و در آن بافته نشده است. مگر اینکه بگویید فرقی نیست بین حمل و بین این بافت (که بعضی فقها و جواهر هم دارند). حتی در حریر و ابریشم هم گفتند اگر به حدی مستهلک باشد جایز است.

در هر حال خز خالص یقیناً در این روایات هست و اگر شک هم بکنیم باز عمومات منع شاملش می شود و جایز نمی شود. اگر شک بکنیم مفهوماً (یعنی که آیا آن لباس خزی که مخلوط دارد ولو کم، جایز است یا نه؟) این یک قدر زائدی می شود. چون این دلیل مخصّص ما مردد می شود بین آن اقل متیقّن و آن زائد مشکوک؛ آن زائد مشکوک می رود در داخل عمومات منع «ما لا یؤکل». علی القاعده بله، آن می شود ممنوع. چه حالا ما از نص استظهار بکنیم چه نکنیم. اگر واقعاً از این نص استظهار کردیم و توانستیم اثبات بکنیم که آن مقداری که مستهلک باشد مضر نیست به عنوان خز، «فبها». اگر نتوانستیم استظهار بکنیم و به هر دلیلی شک کردیم، مرجع محکم ما عمومات منع «ما لا یؤکل» است.

در ابریشم هم همین طور؛ در ابریشم هم دارد که اگر خلیط باشد اشکال ندارد (ولی روایتش ضعیف است). قاعده هم همین است. چون وقتی گفته می شود ابریشم، یعنی ابریشم خالص. حالا در اینجا هم اگر به خز مخلوط شود به گونه ای که با خلوص ابریشم منافات نداشته باشد، آیا مانعی دارد یا نه؟ خز که خودش «فی نفسه» مانع ندارد. بنابراین با ابریشم که مخلوط شود، ابریشم خالص که خودش هم صحیح است و این خز هم از قبیل وبر «ما لا یؤکل» نشده تا اینکه ضرر بزند. پس نتیجه این است که اگر ابریشم ما مخلوط به خز بود مانعی ندارد.

روایتی هم دارد، روایت یوسف بن ابراهیم است که می گوید: «وبالاسناد عن صفوان، عن عیص بن القاسم، عن أبي داود بن يوسف بن إبراهيم قال: دخلت على أبي عبد الله (ع) وعلى عباء خز وبطانتة خز وطيلسان خز مرتفع، فقلت: إن علی ثوبا أكره لبسه فقال: وما هو؟ قلت طيلساني هذا، قال: وما بال الطيلسان؟ قلت: هو خز، قال وما بال الخز؟ قلت: سداه إبريسم: قال: وما بال الإبريسم؟ قال: لا تكره أن يكون سدا الثوب إبريسم»^۷؛ من این ها را داشتیم، هم طیلسان و هم قبا و آسترش.

«به حضرت گفتم من کراحت دارم این را بپوشم (ولی پوشیدم شاید نیازی بود)، «سدى» یعنی تار در مقابل پود. «السدى» (با فتح سین) یعنی رها و یله، اما اینجا مقصود «سداة» یعنی تار این پارچه ای که بافتند و نخ هایی که با آن پارچه دوخته می شود (قطع می کند)، تار این از ابریشم است. ما هیچ کراحتی نداریم که تار لباس ابریشم باشد. نتیجه این می شود که با ابریشم خلط داشته باشد مانعی ندارد.

^۷ وسائل الشیعة، الشیخ الحر العاملي، ج ۳، ص ۲۶۳، أبواب، باب، ح، ط الإسلامیة.